امامت در سنین کودکی

● علی اصغر رضوانی

از جمله سؤال‌های مطرح در مورد امام زمان(عج)این است که: آیا کسی می‌تواند در سنین کودکی به مقام امامت و خلافت برسد؟ به بیان دیگر، کودکی که تکلیف ندارد، چگونه می‌تواند به «مقام ولایت اللّهی» برسد؟

«ابن حجر هیثمی» از علمای اهل سنت، در این‌باره می‌نویسد:

«آنچه در شریعت مطهر ثابت شده، این است که ولایت طفل صغیر صحیح نیست؛ پس چگونه شیعیان به خود اجازه داده و گمان بر امامت کسی دارند که عمر او هنگام رسیدن به امامت، بیش از پنج سال نبوده است ...؟!»[1]

احمد کاتب نیز می‌نویسد:

«معقول نیست که خداوند طفل صغیری را به رهبری مسلمین منصوب کند!»[2]

در پاسخ این اشکال ابتدا به مقدماتی چند اشاره نموده؛ سپس به پاسخ اشکال خواهیم پرداخت.

مقدمهٔ اول

درمیان شیعیان، امامت از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است؛ برخلاف سایر فرقه‌های اسلامی که برای این مسأله اهمیت زیادی قائل نیستند؛ زیرا مفهوم امامت در نزد شعیه، بامفهوم آن در نزد دیگر فرقه‌های اسلامی متفاوت است. البته آنان جهات مشترکی دارند؛ ولی یک جهت اختصاصی در اعتقادات شیعه در باب امامت هست و به همین دلیل مسأله «امامت» از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است. شیعه امامت را جزء اصول دین می‌شمارد؛ ولی اهل تسنن آن را از فروع دین می‌دانند. «امامت» به معنای اعتقاد به ضرورت وجود امام کامل علی الاطلاق و معصوم در هر زمان است. امامی که امامتش به وراثت از پدر به پسر منتقل نشده و دست نشاندهٔ نظام حاکم نیست؛ بلکه امامت و ولایت را به جهت قابلیت‌های ذاتی، ازسوی خداوند کسب کرده است. این اعتقاد تأثیر به سزایی در میان جوامع شیعی و دوست‌داران اهل بیت علیهم‌السلام دارد و به لحاظ فکری و عقیدتی، آنان را نسبت به زعامت و امامت این بزرگواران قانع ساخته است.

شؤون امام:

۱. رهبری اجتماع

«امام» به معنای اول آن، همان رئیس عام است؛ یعنی، بعد از رحلت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله یکی از شؤون بلاتکلیف آن حضرت، رهبری اجتماع است.

اجتماع ،نیازمند زعیم‌است و هیچ کس در این جهت تردید ندارد. حال زعیم اجتماع بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کیست؟ این مسأله‌ای است که هم شیعه و هم سنی آن راقبول دارد؛ لکن در صفات، ویژگی‌ها و مصداق آن با یکدیگر اختلاف دارند. اهل تسنن می‌گویند: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شخص معینی را برای خلافت معین نکرد و این وظیفه خود مسلمین است که رهبر را بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله انتخاب کنند. شیعه می‌گوید: پیشوا و جانشین پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را، باید خود آن حضرت معین کند. چنین شخصی باید از صفات و ویژگی‌های خاصی برخوردار باشد که آنها تنها در امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام جمع است.

۲. مرجع دینی

یکی از شؤون پیامبر صلی الله علیه و آله، تبلیغ وحی بود. مردم وقتی دربارهٔ اسلام سؤالی داشتند و یا مطلبی در قرآن نبود، از پیامبر صلی الله علیه و آله می‌پرسیدند. سؤال این است که آیا تمامی احکام، دستورات و معارف دین، در قرآن آمده و خود پیامبر صلی الله علیه و آله به عموم مردم گفته است یا نه؟ آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله برای عموم مردم بیان فرمود، تمام دستورات اسلام نیست؛ بلکه آن حضرت دین را با بیان ولایت و مرجعیت دینی حضرت علی و ائمه معصومین علیهم السلام به اکمال رساند.

امام علی علیه السلام، وصّی پیامبر صلی الله علیه و آله بود و آن حضرت تمام معارف اسلامی را برای حضرت علی علیه السلام تشریع نمود و او را به عنوان یک عالم تعلیم یافته از خود؛ ممتاز از همه اصحاب؛ کسی که در گفتارش خطا و اشتباه نمی‌کند و ناگفته‌های دین را می‌داند، معرفی کرد و از مردم خواست که بعد از او در مسائل دینی، به حضرت علی علیه السلام مراجعه کنند. اهل سنت قائل به چنین مقامی برای آن حضرت نیستند.

۳. ولی خداوند

«امامت» درجه و مرتبه سومی دارد که اوج مفهوم آن است و این معنا به وفور در کتاب‌های شیعه وجود دارد و وجه مشترک میان تشیع و تصوف است. مرحوم علامه طباطبایی(ره) در گفت‌وگوی خود با پروفسور هانری کربن می گوید: این به معنای آن نیست که شیعه این مفهوم از امامت را از متصوفه اخذ کرده است؛ بلکه صوفیان آن را از شیعه گرفته‌اند؛ زیرا این مسأله از زمانی در میان شیعه مطرح بود که هنوز تصوف، صورتی به خود نگرفته بود و یا این مسأله در میان آنان مطرح نبود. این معنا، همان «انسان کامل» و به تعبیر دیگر حجت زمان است؛ یعنی، در هر زمان و دوره‌ای، یک انسان کامل و معصومی وجود دارد که حامل معنویت کلی انسانیت است. او به مقام «ولایت اللّهی» رسیده و مظهر اجلی و اتم جمیع صفات جمال و جلال الهی است. از شؤون آن، دو مقام گذشته (مرجعیت سیاسی و دینی) است و امامتی که شیعه برای امامان خود ثابت کرده از این قبیل است.

دلایل معنای سوم:

الف) دیدگاه قرآن:

۱. امامت عهد الهی است؛ خداوند متعال در قرآن می‌فرماید:

﴿و اذ ابتلی ابراهیم ربّه بکلمات فاتمّهن قال انّی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال لاینال عهدی الظّالمین﴾؛[۳]

«بیاد آر هنگامی که خداوند، ابراهیم را به اموری چند (مانند اعمال حج، قربانی کردن فرزند، افتادن در آتش نمرود...) امتحان کرد و او همه را به جای آورد؛ خداوند بدو گفت: من تو را به پیشوایی خلق برگزیدم. ابراهیم عرض کرد: این پیشوایی را به فرزندان من نیز عطا خواهی کرد؟ فرمود: عهد من هرگز به ستمکاران نخواهد رسید».

۲. جعل امامت به امر خداوند؛

ازآیات قرآن استفاده می‌شود که امامت به امر خداست و آن را برای هر کسی که قابل بداند، قرار می‌دهد و این به جهت عظمت مقام و منزلت امامت است.

در این آیه، خداوند می‌فرماید: **﴿انی جاعلک للناس اماما﴾**؛ «من تو را به پیشوایی خلق برگزیدم» و بدین ترتیب جعل را به خود نسبت می‌دهد.

قرآن از زبان حضرت موسی علیه‌السلام نقل می‌کند: **﴿رب اشرح لی صدری و یسّرلی امری واحلل عقده من لسانی یفقهوا قولی و اجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی ...﴾**؛[۴]

«موسی عرض کرد: پروردگارا [اکنون که بر این کار بزرگ مأمورم فرمودی] پس شرح صدرم عطا فرما و کار مرا آسان گردان و عقدهٔ زبانم را بگشا تا مردم سخنم را فهم کرده [بپذیرند]. و [نیز] از اهل بیت من یکی را وزیر و معاون من فرما، برادرم هارون را [وزیر من گردان]...».

خداوند متعال می‌فرماید: **﴿و جعلناهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا﴾**؛[۵] «و آنان را پیشوای مردم قرار دادیم تا خلق را به امر ما هدایت کنند».

از مجموعه این آیات، استفاده می‌شود که برای امامت، معنای خاصی ـ غیر از آنچه اهل سنت می‌گویند ـ وجود دارد.

۳. اطاعت مطلق برای امام به جهت ولایت کلیه الهی؛

قرآن می‌فرماید: ﴿**یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم**﴾؛[۶] «ای اهل ایمان! از خدا و رسول و صاحبان امر از میان خود، اطاعت کنید».

فخر رازی می‌نویسد: «صاحبان امر، غیر از معصومین، نمی‌توانند کسانی دیگر باشند؛ زیرا امر به اطاعت مطلق از غیر معصوم محال است».

۴. امامت روح تمام دستورات اسلام است؛

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿**یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس**﴾؛[۷] «ای پیغمبر! آنچه از خدا بر تو نازل شد، به خلق برسان که اگر نرسانی، تبلیغ رسالت و ادای وظیفه نکرده‌ای و خداوند تو را از آزار مردم نگه خواهد داشت».

به اتفاق علمای شیعه و طبق نظر جماعت کثیری از دانشمندان اهل تسنن، این آیه در روز غدیر در شأن امیرالمومنین علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام نازل شد و رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله بعد از نزول آن، ولایت امیرالمومنین علیه‌السلام را به مردم ابلاغ کرد. از عبارت «و ان لم تفعل فما بلغت رسالته» استفاده می‌شود که، قرآن معنای خاصی از امامت را در نظر دارد و این معنا غیر از آن است که اهل تسنن به آن معتقداند. شیعه امامیه قائل‌اند به این که امامت، از اصول دین و روح تمام دستورات شریعت است. در بعضی از روایات نیز آمده است: «و ما نودی بشیء بمثل ما نودی بالولایه[۸]؛ و بر هیچ امری به مانند ولایت این چنین تأکید نشده است».

ب) دیدگاه روایات:

۱. در حدیث معروفی از شیعه و سنی آمده است: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة؛[۹] هر کس بمیرد و پیشوای زمان خود را نشناسد، مرده است از نوع مردن زمان جاهلیت». این تعبیر خیلی شدید است؛ زیرا در زمان جاهلیت

مردم مشرک بودند و حتی توحید و نبوت نداشتند. روشن است که امامت به معنای ولایت معنوی، می‌تواند از اصول دین بوده و عدم شناخت نسبت به آن، باعث مردن به نوع جاهلی باشد.

۲. در سیره ابن هشام آمده است: «بنی عامر بن صعصعه خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند، حضرت آنان را به سوی خدا دعوت نمود و نبوت خود را بر آنها عرضه کرد. در این هنگام یک نفر از آن جماعت (بحیرة بن فراس) به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: به من بگو اگر ما با تو بر اسلام بیعت کردیم و خداوند تو را بر مخالفینت غلبه داد؛ آیا ما در خلافت بعد از تو سهمی داریم؟ آن حضرت فرمود: امر خلافت به دست خدا است؛ هر کجا که بخواهد قرار می‌دهد. در این هنگام بحیره به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: آیا ما جان خود را برای دفاع از تو دهیم؛ ولی هنگامی که خداوند تو را بر دشمنانت غلبه داد، خلافت به غیر ما برسد؟ ما احتیاجی به اسلام تو نداریم».[۱۰]

۳. امام رضا علیه السلام به عبدالعزیز بن مسلم فرمود:

«مگر مردم، مقام و منزلت امامت را در میان امت می‌دانند تا روا باشد که به اختیار و انتخاب ایشان واگذار شود؟ همانا امامت قدرش والاتر، و شأنش بزرگ‌تر، و منزلتش عالی‌تر، و مکانش رفیع‌تر، و عمقش ژرف‌تر از آن است که مردم با عقل خود به آن برسند یا با آرای خود آن را دریابند، و یا به انتخاب خویش امامی را منصوب کنند.

همانا امامت، مقامی است که خدای عزّوجلّ بعد از رتبهٔ نبوت و خلّت، در مرتبهٔ سوّم به ابراهیم علیه السلام اختصاص داد و به آن فضیلت مشرفش ساخت و نامش را بلند و استوار نمود و فرمود: «همانا من تو را امام مَردم قرار دادم». ابراهیم خلیل علیه السلام از نهایت شادی، به خداوند عرض کرد: «از فرزندان من هم»؟ او فرمود: «پیمان و فرمان من به ستمکاران نمی‌رسد...».

همانا امامت، خلافت خدا و خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله و مقام امیرالمؤمنین علیه السلام و میراث حسن و حسین علیهما السلام است. همانا امامت، زمام دین و مایهٔ نظام مسلمانان و صلاح دنیا و

عزّت مؤمنان است. همانا امامت، ریشهٔ با نموّ اسلام و شاخهٔ بلند آن است. کامل شدن نماز، روزه، حج، جهاد و بسیار شدن غنیمت و صدقات، به آن است.

امام، مانند خورشید طالع است که نورش عالم را فرا گیرد و خودش در افق است به نحوی که دست‌ها و دیدگان به آن نرسد.

امام، ماه تابان، چراغ فروزان، نور درخشان و ستارهٔ راهنما در شدّت تاریکی‌ها است. امام، رهگذر شهرها و کویرها و گرداب دریاها (یعنی زمان جهل، فتنه و سرگردانی مردم) است. امام، آب گوارای زمان تشنگی، رهبر به سوی هدایت و نجات بخش از هلاکت است. امام، آتش روی تپّه (رهنمای گمشدگان)، وسیلهٔ گرمی سرمازدگان و رهنمای هلاکت‌گاه‌ها است. هر که از او جدا گردد، هلاک شود. امام ابری بارنده، بارانی شتابنده، خورشیدی فروزنده، سقفی سایه دهنده، زمینی گسترده، چشمه‌ای جوشنده و برکه و گلستان است. امام از گناهان پاک و از عیب‌ها برکنار است. به دانش مخصوص و به خویشتن‌داری نشانه‌دار است. موجب نظام دین و عزّت مسلمین، و باعث خشم منافقان، و هلاکت کافران است.

پس کیست که بتواند امام را بشناسد و یا انتخاب امام برای او ممکن باشد. هیهات! هیهات! در این‌جا خردها گم‌گشته، خویشتن‌داری‌ها بیراهه رفته است. عقل‌ها سرگردان، دیده‌ها بی‌نور، بزرگان کوچک، حکیمان متحیّر، خردمندان کوتاه فکر، خطیبان درمانده، شاعران وامانده، ادیبان ناتوان و سخن‌دانان درمانده‌اند که بتوانند یکی از شؤون و فضایل امام را توصیف کنند و آنان همگی به عجز و ناتوانی معترف‌اند. چگونه می‌توان تمام اوصاف و حقیقت امام را بیان کرد، یا مطلبی از امر او را فهمید و جایگزینی که کار او را انجام دهد برایش پیدا کرد؟!

ممکن نیست، چگونه و از کجا؟ در صورتی‌که او از دست یاران و وصف کنندگان اوج گرفته و مقام ستارهٔ در آسمان را دارد، او کجا و انتخاب بشر کجا؟ او کجا و خرد بشر کجا؟ او کجا و مانندی برای او کجا؟»[11].

مقدّمه دوّم

جمعیت‌های اسلامی و شیعی، از صدر اسلام تشکیل گردید و در عهد امام باقر و امام صادق علیهما السلام، گسترش یافت. این دو امام بزرگوار، دانشگاهی تشکیل داده و در جوامع شیعی و اسلامی، روش فکری خاصی را برنامه ریزی کردند. از این رو عالمان و دانشمندان مسلمان را به سوی خود جذب نموده و آنان را با علوم مختلف اسلامی آشنا کردند.

حسن بن علی وشّاء می‌گوید: «انّی دخلت مسجد الکوفة فرأیت فیه تسعمائة شیخ کلّهم یقولون: حدّثنا جعفر بن محمّد؛[12] داخل مسجد کوفه شدم، نهصد شیخ را دیدم که همه از جعفر بن محمّد حدیث می‌گفتند».

مقدّمه سوم

مجامع شیعی و تابعین مدرسهٔ اهل بیت علیهم السلام در تعیین امامان و شناخت دوست‌داران از آنان، شرایط سختی را، از ادله استنباط کرده و برای امامان خود قرار داده‌اند. در نتیجه غیر از اشخاص مخصوصی که مؤید از جانب خدا بوده و از جانب او منصوب هستند، را شامل نمی‌شود:

۱. خواجه نصیر الدین طوسی(ره) در ***تجرید الاعتقاد***، عصمت و افضلیت را از شرایط حتمی امام می‌شمارد.[13]

۲. علامهٔ حلّی (ره) می‌گوید: «امامیه اتفاق کرده‌اند بر این‌که امامان همانند پیامبران از جمیع افعال قبیح و فواحش، از کودکی تا هنگام مرگ معصوم‌اند؛ چه از روی عمد و چه سهو... و نیز اتفاق امامیه بر وجوب افضلیت امام بر سایر مردم است».[14]

۳. شیخ طوسی (ره) در کتاب ***الاقتصاد فیما یتعلّق بالاعتقاد*** تصریح می‌کند: «از شرایط حتمی امام عصمت از قبایح و افضلیت از تمام مردم است».[15]

۴. سیّد مرتضی (ره) در کتاب ***الذخیرة فی علم الکلام*** از شرایط حتمی امام را، عصمت از هر قبیح؛ منزّه بودن از هر معصیت؛ اعلم بودن از امّت به احکام شریعت و وجوه سیاست و

تدبیر، و افضل بودن کسی که ثوابش از دیگران بیشتر است، بر می‌شمارد.[۱۶]

۵. شیخ سدیدالدین محمود حمصی رازی در کتاب *المنقذ* شرایط امام را چهار خصوصیّت بر می‌شمارد:

- عصمت از گناه و اشتباه؛
- افضل بودن از مردم، در تیز هوشی و علم به سیاست و قرب و منزلت به خداوند؛
- اعلم بودن به احکام شریعت؛
- شجاع‌ترین مردم بودن.[۱۷]

مقدّمهٔ چهارم

امامت کودک و نوجوان، امری تازه و غیر مترقبه در جامعه شیعی نیست؛ بلکه به اتفاق شیعه و سنی، این امر قبل از امام مهدی (عج) نیز بوده است:

الف) امامت امام جواد علیه السلام - بنابر نقل ابن صباغ مالکی[۱۸] و شیخ مفید[۱۹] - از سن هشت سالگی بوده است.

ب) امامت امام هادی علیه السلام - بنابر نقل ابن حجر هیتمی[۲۰] - از سن نه سالگی بوده است.

مقدّمه پنجم

قرآن، حدیث و تاریخ، مؤید امامت و نبوت کودک است:

۱. امامت و نبوت کودک از منظر قرآن:

الف) یحیی بن زکریا(ع):

خداوند متعال، خطاب به حضرت یحیی می‌فرماید: ﴿**یا یحیی خذ الکتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیا**﴾؛[۲۱] «ای یحیی! تو کتاب آسمانی ما را به قوت فراگیر. و به او در همان سن کودکی مقام نبوت دادیم».

فخر رازی درباره حکمی که خداوند به حضرت یحیی علیه السلام داد می‌گوید:

«مراد به حکم در آیهٔ شریفه همان نبوت است؛ زیرا خداوند متعال عقل او را در سنین

کودکی محکم و کامل کرد و به او وحی فرستاد. این بدان جهت است که خداوند متعال، حضرت یحیی علیه‌السلام و عیسی علیه‌السلام را در سنین کودکی مبعوث به رسالت کرد؛ بر خلاف حضرت موسی علیه‌السلام و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله که آنان را در سنین بزرگ‌سالی به رسالت مبعوث کرد».[۲۲]

ب) عیسی بن مریم (ع):

قرآن می فرماید: ﴿**فاشارت الیه قالوا کیف نکلّم من کان فی المهد صبیّا. قال انّی عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا أین ما کنت و اوصانی بالصلاة و الزکاة ما دمت حیا..**﴾.؛[۲۳] «مریم [پاسخ ملامت‌گران را] به اشاره، حوالهٔ طفل کرد؛ آنان گفتند: ما چگونه با طفل گهواره‌ای سخن گوییم؟ آن طفل گفت: همانا من بنده خاص خدایم که مرا کتاب آسمانی و شرف نبوت عطا فرمود. و مرا هر کجا باشم، برای جهانیان مایه برکت و رحمت گردانید و تا زنده‌ام به عبادت نماز و زکات سفارش کرد».

قندوزی بعد از ذکر ولادت امام مهدی علیه‌السلام می‌نویسد:

«گفته‌اند که خداوند - تبارک و تعالی - او را در سن طفولیت حکمت و فصل الخطاب عنایت فرمود و او را نشانه‌ای برای عالمیان قرار داد؛ همان‌گونه در شأن حضرت یحیی فرمود: ﴿**یا یحیی خذ الکتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیا**﴾. و نیز در شأن حضرت عیسی فرمود: ﴿**قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا. قال انی عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا**﴾. خداوند، عمر حضرت مهدی علیه‌السلام را به مانند عمر حضرت خضر علیه‌السلام طولانی گردانید».[۲۴]

قطب راوندی و دیگران[۲۵] با سند خود از یزید کناسی نقل می‌کنند که گفت: به ابی جعفر علیه‌السلام عرض کردم: آیا عیسی علیه‌السلام، هنگامی که در گهواره سخن گفت، حجّت خدا بر اهل زمان خود بود؟

حضرت فرمود: «عیسی علیه‌السلام در آن هنگام در گهواره، پیامبر و حجّت خدا بر زکریّا علیه‌السلام بود. [و فرمود:] و در آن حال نشانه‌ای برای مردم و رحمتی از جانب خدا برای مریم علیهاالسلام بود، آن هنگامی که سخن گفت و از او تعبیر کرد. [و نیز] پیامبر و حجّت بود، بر هر که کلام

او را در آن حال شنید. سپس عیسی علیه السلام ساکت شد و تا دو سال با کسی سخن نگفت، و در این مدّت زکریّا علیه السلام حجّت بر مردم بود. پس از فوت او، یحیی علیه السلام در سنین کودکی وارث کتاب و حکمت شد.

عیسی علیه السلام وقتی به هفت سالگی رسید، با اوّلین وحی که به او نازل شد، خبر از نبوّت خود داد. در این هنگام او حجت بر یحیی و تمام مردم شد. ای اباخالد! از هنگام خلقت آدم علیه السلام حتّی یک روز نیز زمین خالی از حجّت خدا بر مردم نمی‌ماند.

یزید کناسی می‌گوید: به حضرت عرض کردم: آیا علی بن ابی طالب علیه السلام در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله حجّت خدا و رسول بر این امّت نبود؟

حضرت فرمود: «چرا، این‌چنین بود و طاعت او در حیات رسول خدا و بعد از وفات آن حضرت، بر مردم واجب بود؛ لکن با وجود رسول خدا صلی الله علیه و آله آن حضرت سکوت کرد و سخن نگفت. لذا رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمان حیاتش، بر امّت و بر علیّ علیه السلام واجب الاطاعه بود. علیّ علیه السلام حکیم و دانا بود».

ج) شاهدی از اهل خانه زلیخا؛

قرآن در قضیه یوسف علیه السلام و زلیخا، می‌فرماید: ﴿**و شهد شاهد من اهلها ان کان قمیصه قدّ من قبل فصدقت و هو من الکاذبین. و ان کان قمیصه قدّ من دبر فکذبت و هو من الصادقین**﴾؛[۲۶] «[به صدق دعوای یوسف] شاهدی از بستگان زن گواهی داد [مفسران گفتند کودکی در گهواره به اعجاز گواه صدق یوسف گردید] و گفت: اگر پیراهن یوسف از پیش دریده باشد، زن راستگو و یوسف از دروغگویان است. و اگر پیراهن از پشت دریده است، زن دروغگو و یوسف از راستگویان است».

شیخ مفید(ره)، می‌نویسد:

«اهل تفسیر - غیر از عده کمی از آنها - اتفاق کرده‌اند در آیه شریفهٔ ﴿**و شهد شاهد من اهلها...**﴾، که آن شاهد طفلی صغیر در گهواره بود. خداوند متعال او را به نطق درآورد تا حضرت یوسف علیه السلام را از گناه فحشا تبرئه نموده و تهمت را از او زایل کند».[۲۷] گفتنی است

که هر چند طفل پیامبر یا امام نبود؛ ولی از آن استفاده می‌شود که ممکن است کسی در سنین طفولیت، به نطق درآمده و به حق و حقیقت حکم کند.

۲. امامت کودک از منظر تاریخ:

الف) خلافت علی‌بن ابی‌طالبعلیه‌السلام؛ مسأله خلافت و امامت بر اساس لیاقت - و لو در کودک و نوجوان - دارای سابقه در اسلام است. پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در سال سوم هجرت، بعد از نزول آیهٔ شریفهٔ ﴿**و انذر عشیرتك الاقربین**﴾، علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را که نوجوانی بیش نبود، به خلافت و وصایت منصوب کرد و به قوم خود دستور داد که حرف او را شنیده، از او اطاعت کنند.

شیخ مفید(ره) می‌نویسد: «جمهور شیعه با مخالفان آنها، بر این امر اتفاق دارند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، حضرت علی علیه‌السلام را دعوت به وزارت، خلافت و وصایت کرد، در حالی که او سنش کم بود ولی از دیگر کودکان دعوت نکرد».[۲۸]

ب) مباهله پیامبر(ص) همراه امام حسن و امام حسینعلیهما‌السلام؛ به اتفاق مورّخان شیعه و اهل سنت، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله برای مباهله با نصارای نجران، امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام را به همراه خویش بردند و این خود دلالت بر بزرگی شأن و قابلیت این دو کودک با وجود سن کم دارد.

شیخ مفید می‌نویسد: «پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله همراه با حسن و حسین علیهما‌السلام - در حالی که آن دو طفلی بیش نبودند - با نصارا مباهله کرد، و قبل و بعد از این واقعه، سابقه نداشته که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به همراهی اطفال مباهله کرده باشد. اگر حقیقت امر چنین باشد که ممکن است خداوند متعال، حجت‌های خود را به اموری اختصاص دهد؛ دیگر اشکالی از مخالفان [در مساله امامت شخص کودک] باقی نخواهد ماند».[۲۹]

مقدّمه ششم

خداوند متعال، قادر است در کودکی، تمام شرایط رسالت و امامت را قرار دهد؛ زیرا عقل انسان بعید نمی‌داند که خداوند، در حالی که شخصی در سنین کودکی است و به حد

بلوغ نرسیده، مقام رسالت، یا نبوت و یا امامت را برای او قرار دهد. او از اعمال این قدرت عاجز نیست و قضیه یحیی و عیسی علیهما السلام بهترین شاهد صدق بر این مدعا است.

محمد بن حسن صفار از علی بن اسباط نقل کرده که گفت: ابا جعفر علیه السلام را دیدم، در حالی که بر من وارد شد، من خوب به دست و پای مبارک او، نظر کردم تا بتوانم برای اصحاب خود در مصر، آن‌حضرت را توصیف کنم. ناگهان مشاهده کردم که آن حضرت به سجده افتاد و فرمود: خداوند، احتجاج نموده در امر امامت به آنچه که در امر نبوت احتجاج کرده است و می‌فرماید: ﴿**و آتیناه الحکم صبیا**﴾ ، و نیز می‌فرماید: ﴿**فلما بلغ اشده و بلغ اربعین سنه**﴾. پس گاهی ممکن است که خداوند به کسی حکمت عطا کند؛ در حالی که کودکی بیش نیست. همان‌طور که جایز است که به کسی دیگر در سن چهل سالگی، حکمت عنایت فرماید».[۳۰]

مسعودی از اسماعیل بن بزیع نقل می‌کند: «امام جواد علیه السلام به من فرمود: امر امامت به ابوالحسن تفویض می‌شود؛ در حالی که او فرزندی هفت ساله است. سپس فرمود: بلی و کمتر از هفت سال، همان طوری که در عیسی علیه السلام چنین بود».[۳۱]

مقدمهٔ هفتم

دانشمندان می‌گویند :برای رشد عقلی، سن معینی وجود ندارد؛ زیرا چه بسا شخصی رشید است؛ حال آنکه سن او بیش از پنج سال نیست؛ زیرا قوهٔ عاقله او به قدرت خداوند، به حد کافی رشد و نمو داشته است. پس چه مانعی دارد که خداوند متعال، سن رشد را در امام علیه السلام در سن پنج سالگی قرار دهد؟ آیا این امر، محال عقلی است؟ و اگر عقلاً منعی نیست در این‌که خداوند، نبوت و تعلیم کتاب را به کودکی در گهواره و حکم را در حال کودکی برای یحیی علیه السلام قرار دهد؛ پس چه مانعی است که امامت را برای حجت منتظر علیه السلام در سنین کودکی قراردهد تا زمین خالی از حجتی از اهل بیت علیهم السلام نباشد.

علامه حلی (ره) در رابطه با ارزش ایمان و اسلام علی‌بن ابیطالب علیه السلام می‌نویسد:

«طبیعت کودکان با دوستی و محبت پدر و مادر و میل به آن دو عجین شده است و لذا

کناره‌گیری او از پدر و مادر و توجهش به خداوند متعال، دلیل بر قوت کمال او است... طبیعت کودکان با نظر و تأمّل در امور عقلی و تکالیف الهی، ناسازگاری دارد و به عکس ملائم با بازی و لهو و لعب است. پس اگر در یک کودک، مشاهده کردیم که او با اموری که ناسازگار با طبع عادی کودکان است، انس گرفته، این خود دلیل بر عظمت منزلت او در کمال است».[۳۲]

صفوان بن یحیی می‌گوید: «هنگامی که امام رضا علیه‌السلام به امام جواد علیه‌السلام اشاره فرمود و او را به امامت منصوب کرد - در حالی که سن او از سه سال تجاوز نمی‌کرد - به آن‌حضرت عرض کردم: فدایت گردم! فرزند شما سه سال بیشتر ندارد. حضرت فرمود: چه اشکالی دارد؛ در حالی که عیسی علیه‌السلام نیز در سنین سه سالگی حجت خدا گشت».[۳۳]

به امام جواد علیه‌السلام عرض شد: مردم به جهت کمی سن شما، امامت شما را انکار می‌کنند. حضرت در جواب فرمود: چرا انکار می‌کنند؛ در حالی‌که خداوند به نبی خود فرمود: ای رسول ما! امت را بگو: طریقهٔ من و پیروانم همین است که خلق را با بینایی و بصیرت، به سوی خدا دعوت کنیم. پس به خدا سوگند، در آن هنگام، او را متابعت نکرد؛ مگر علی علیه‌السلام در حالی‌که نه سال بیشتر نداشت و من نیز فرزند نه ساله هستم».[۳۴]

حکیمه دختر امام جواد علیه‌السلام می‌گوید: «بعد از چهل روز از ولادت امام مهدی علیه‌السلام، بر ابی محمّد علیه‌السلام وارد شدم که ناگهان مولایم صاحب[الزمان] را دیدم که در منزل مشغول راه رفتن است. صورتی زیباتر از صورت او ندیدم و گفتاری فصیح‌تر از گفتار او نیافتم. امام عسکری علیه‌السلام فرمود: این همان مولود کریم بر خداوند عزّوجلّ است. عرض کردم: آقای من! از این طفل در حالی که چهل روزه است، امور عجیبی می‌بینم؟ حضرت تبسمی کرد و فرمود: ای عمّه! آیا نمی‌دانی که ما جماعت ائمه، در یک روز به اندازه یک سال دیگران رشد می‌کنیم؟».[۳۵]

شیخ مفید (ره) می‌نویسد:

«اگر کسی اشکال کند که چگونه صحیح است از شما جماعت امامیه، اعتقاد به امامت دوازده امام و حال آن که می‌دانید در میان آنان کسانی هستند که پدرانشان آنان را در سنین

کودکی - در حالی که به حد رشد و بلوغ نرسیده‌اند - جانشین خود قرارداده‌اند؛ همانند ابی‌جعفر محمد بن علی بن موسی علیه‌السلام که هنگام وفات پدرش، هفت سال داشت و همانند قائم شما که او را می‌خوانید، در حالی که سن او هنگام وفات پدرش نزد اکثر مورخان پنج سال بوده است. و ما به جهت عادتی که در هیچ زمانی نقض نشده، می‌دانیم شخص در چنین سنی، به حد رشد نمی‌رسد!؟ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿**و ابتلوا الیتامی حتی اذا بلغوا النکاح فان آنستم منهم رشدا فادفعوا الیهم أموالهم**﴾[۳۶] و اگر خداوند متعال کسی را که به حد بلوغ نرسیده و نزدیک حد بلوغ هم نیست، ممنوع از تصرف در اموالش می‌داند؛ پس چگونه ممکن است که او را امام قرار دهد؛ زیرا امام ولی بر خلق در تمام امور دین و دنیا است؟! و صحیح نیست که والی و سرپرست بر تمام اموال خداوند متعال از صدقه‌ها و خمس‌ها، و امین بر شریعت و احکام، امام فقیهان، قاضیان و حاکمان، و مانع بر کثیری از صاحبان خرد در انواعی از اعمال کسی باشد که ولایت حتی بر درهمی از اموال خود ندارد...».

ایشان در جواب از این اشکال می‌فرماید: «این اشکال از کسی صادر می‌شود که بصیرتی در دین ندارد؛ زیرا آیه‌ای را که قوم در این باب به آن اعتماد کرده‌اند، خاص است نه عام تا شامل امام معصوم نیز بشود؛ زیرا خداوند متعال با برهان قیاسی و دلیل سمعی امامت آنان را ثابت فرموده و این خود دلیل خروج این امامان از جمله ایتامی است که خطاب آیه متوجه آنان است.

و هیچ اختلافی بین امت نیست که این آیه، مربوط به کسانی است که عقولشان ناقص است و هیچ گونه ارتباطی با کسانی ندارد که عقلشان به عنایت الهی به حد کمال رسیده است؛ و لو در سنین کودکی باشد. پس آیهٔ شریفه، شامل ائمه اهل بیت نمی‌شود».[۳۷]

مقدّمه هشتم

امر امامت در نزد شیعه، همانند نبوت اختیاری نیست؛ بلکه این دو منصبی الهی است که امر تفویض و اختیار آن، به دست خداوند است و او هر جا که صلاح بداند، آن را قرار

می‌دهد. از این رو بعید نیست که این امر مهم را در کودکی دارای قابلیت، قرار دهد.

ابوبصیر گوید: «نزد امام صادق علیه السلام بودم که عده‌ای یادی از اوصیا نمودند و من یادی از اسماعیل، آن گاه امام صادق علیه السلام فرمود: «نه به خدا ای ابا محمد! امر وصایت به دست ما نیست؛ بلکه امر آن تنها به دست خداوند ـ عز و جل ـ است که یکی پس از دیگری نازل گرداند».[۳۸]

امام صادق علیه السلام به یکی از اصحاب خود فرمود: «آیا شما گمان می‌کنید که ما به هر کس که بخواهیم، وصیت می‌کنیم؟ به خدا سوگند که چنین نیست؛ بلکه وصایت عهدی است از جانب خدا و رسول او برای هر یک از اشخاص تا [این که] امر وصایت به صاحبش منتهی گردد».[۳۹]

جواب اشکال:

بعد از ذکر هشت مقدمه به ذکر جواب از اصل اشکال می‌پردازیم:

بر اساس شواهد تاریخی، مسألهٔ متولّی شدن شخصی برای امامت در سنین کودکی، از حضرت امام جواد علیه السلام شروع شد؛ زیرا وقتی پدرش امام رضا علیه السلام از دنیا رحلت نمود؛ حضرت جواد علیه السلام هفت سال بیشتر نداشت.[۴۰] پس آن حضرت در سنّ هفت سالگی، متولّی زعامت شیعهٔ امامیه، در مسائل دینی، عملی و فکری شد.

با دقت در این مسأله، پی می‌بریم که همین موضوع، به تنهایی کافی است که، به خطّ امامت ولو در سنین کودکی - که در امام جواد علیه السلام متجلّی شد و تا امامت امام مهدی علیه السلام ادامه یافت - پی ببریم. این مطلب از جهات مختلف قابل بررسی است:

۱. دانش آموختگان مدرسهٔ اهل بیت علیهم السلام در طول تاریخ، فداکاری و جان‌فشانی‌های زیادی در راه تثبیت عقیدهٔ خود در مسألهٔ امامت داشتند؛ زیرا داشتن چنین عقیده و فکری، منشأ دشمنی و خصومت دستگاه خلفا با دوست‌داران اهل بیت علیهم السلام می‌شد. این امر منجر به معارضهٔ نظام سلطه، با اهل بیت علیهم السلام و یاران آنان شد. لذا دست به تصفیه زده، عدهٔ زیادی را زندان می‌کردند و گروهی را به قتل رساندند و این خود دلیل بر آن است که

اعتقاد به ولایت اهل بیت علیهم‌السلام - و لو در سنین کودکی - برای آنان چنان روشن و مسلّم بود که حاضر به هر نوع فداکاری در راه عقیدهٔ خود بودند.

۲. زعامت و امامت اهل بیت علیهم‌السلام، بر خلاف دیگران، زعامتی همراه با سرباز، لشکر و ابهّت پادشاهی نبود. همچنین زعامت آن بزرگواران، با دعوت سرّی، همانند دعوت‌های صوفیّه و فاطمیون نبود؛ زیرا آنان بین رئیس و مردم، فاصله و دوری می‌انداختند تا فرض کنند که رئیس، خود از مردم دور است با آن‌که مردم به او ایمان دارند.

امامان معصوم علیهم‌السلام برای مردم ظاهر و معلوم بودند و آنها می‌توانستند از نزدیک معاشرت با آنان داشته باشند؛ به جز امام زمان علیه‌السلام که به جهات سیاسی، معاشرت با آن حضرت محدود بود.

۳. خلفای معاصر با امامان، به فضایل اخلاقی و کمالات معنوی و علمی ایشان، اعتراف داشتند و آن را زنگ خطری برای خود و خلافت غاصبانهٔ خویش می‌دانستند. و بر این اساس، تمام توان خود را برای از بین بردن آنان و محو کردن فضایل‌شان به کار می‌بستند.

با توجه به این مطالب روشن می‌شود که مسألهٔ امامت شخص - و لو در سنین کودکی - امری ثابت بوده است؛ زیرا وقتی امام مردم را به امامت خود دعوت می‌کند، طبیعتاً خود را در تمام زمینه‌ها اعلم می‌داند. در غیر این‌صورت، مردم از او متابعت نکرده، امامت او را قبول نخواهند کرد. حال ممکن است شخصی در سنین کودکی، مردم را به امامت خود در ملأ عام دعوت کند و شیعیان نیز بدون هیچ تحقیق و تفحّص، امامت او را پذیرفته و در راه او جان‌فشانی کنند؛ ولی بر فرض که در ابتدای دعوتش، حقیقت امر بر مردم روشن نشده باشد، ولی به مرور ایّام، ماه‌ها و سال‌ها، ممکن است وضعیت او در صورت عدم صحّت دعوتش، بر مردم آشکار شود.

حال اگر عدم صحّت دعوت او برای مردم کشف نشود، آیا برای نظام حاکم نیز روشن نخواهد شد؟ آیا برای مقابلهٔ با آن دعوت - در صورتی که به مصلحت خود باشد -

موضع‌گیری نخواهند کرد؟ تنها تفسیر سکوت دستگاه خلافتِ معاصر با امام علیه‌السلام در سنین کودکی، این است که نظام سلطه، به این نتیجه رسیده بود که امامت شخص - ولو در سنین کودکی - امری مسلّم است؛ خصوصاً این‌که خود خلفا به طور مکرّر، آن بزرگواران را امتحان کرده و به فضلشان اعتراف نموده بودند.

پاسخ به چند سؤال:

دربارهٔ بحث یاد شده ممکن است سؤالی چند به ذهن عده‌ای خطور کند که به طور خلاصه به بیان پاسخ آنها می‌پردازیم:

سؤال یکم: ممکن است شیعهٔ امامیه به جهت ملاحظهٔ مقامات علمی و فکری شخصی معتقد به امامت او در سنین کودکی باشد؛ در حالی که او به سر حدّ امامت نرسیده است. همان‌گونه که ما الآن این‌چنین می‌بینیم که اطفالی دارای مقامات علمی بالایی هستند؛ ولی امام نیستند؟

پاسخ: این فرض، خلاف واقعیّات تاریخی است؛ زیرا طایفهٔ امامیه، در آن زمان بزرگانی داشتند که از مدرسهٔ علمی امام باقر، صادق و امام کاظم علیهم‌السلام دانش می‌آموختند؛ مدرسه‌ای که دربردارندهٔ شاگردان آن امامان و شاگردانِ شاگردان آنان بوده است.

در چنین مدرسه‌ای - با آن قِدمت و قوّت فرهنگی‌اش - ممکن نیست تصور شود که دانش آموختگان آن، شخصی را امام قرار دادند؛ در حالی که امام نبوده است. اگر شخصی پنجاه ساله، عالم به علوم مختلف باشد، آیا می‌توان تصور کرد که امت به جهت علم زیاد او، قائل به امامت و ولایت او شده باشند؛ در حالی که او واقعاً امام نیست و تنها دارای درجات عالی از علم است؟ اگر این فرض امکان ندارد، پس در حقّ شخصی که هنوز به سنّ ده سالگی نرسیده نیز امکان ندارد؛ زیرا مکتب اهل بیت علیهم‌السلام در آن زمان، از قوی‌ترین مدارس فکری و فرهنگی بود. و عده‌ای از فارغ‌التحصیل‌های آن، در کوفه، قم، مدینه و یا در جاهای دیگر زندگی می‌کردند. بزرگان این مدرسه، قطعاً با امام جواد علیه‌السلام و... معاشرت داشته و آن حضرت را امتحان کرده بودند. نمی‌توان باور کرد که بدون تحقیق و تفحص و

رسیدن به یقین، به امامت شخصی در سنین کودکی اعتقاد کرده و در راه او جان‌فشانی نموده باشند؛ در حالی که او واقعاً امام نبوده است؟!

سؤال دوّم: طایفهٔ امامیه، مفهوم و معنای حقیقت و شروط امامت را نمی‌دانست و تنها خیال می‌کرده که امامت مجرّد سلسلهٔ نسبی و وراثتی است؟!

این اشکال بر خلاف شروط و علایمی است که به صورت متواتر یا مستفیض ،از امیرالمؤمنین علیه‌السلام تا امام رضا علیه‌السلام به جامعه شیعه رسیده است. شیعهٔ امامیّه قائل به امامت شخصی است که معصوم از هر گناه، اشتباه و خطا بوده و اعلم از همهٔ افراد امّت خود باشد. و بر امامت او نصّ شده باشد. این شروط، به دلیل عقلی و نقلی متقن، ثابت شده است.

هشام بن سالم می‌گوید: به امام صادق علیه‌السلام عرض کردم: «آیا ممکن است که در یک وقت، دو امام باشد؟ امام فرمود: خیر مگر این‌که یکی از آن دو ساکت و مأموم دیگری باشد و آن دیگری ناطق و امام باشد؛ امّا این که هر دو امامِ ناطق باشند؛ در یک وقت این امکان ندارد».

هشام می‌گوید: «به حضرت عرض کردم: آیا ممکن است که امامت بعد از حسن و حسین علیهما‌السلام، در دو برادر محقّق شود؟ حضرت فرمود: خیر...».[41]

از این روایت و روایات دیگر استفاده می‌شود که شیعیان، اهمّیت زیادی برای «مسألهٔ امامت» قائل بودند و همواره دربارهٔ خصوصیّات و شرایط آن، از امامان خود سؤال می‌کردند.

سؤال سوّم: شاید اعتقاد به امامت و ولایت امامان در سنین کودکی، بر اساس زور و فشار از بزرگانِ شیعه بوده است؟

این فرضیه نیز با واقعیت سازگاری ندارد؛ زیرا با ورع و قداست بزرگان طایفهٔ امامیه، هیچ گاه نمی‌توان باور کرد آنان با زور و فشار، مردم را به اطاعت از اشخاص دعوت کرده باشند! خصوصاً با در نظر گرفتن این نکته که شیعیان در طول این مدت، در شدیدترین وضع، به جهت دعوت مردم به اهل بیت علیهم‌السلام به سر می‌بردند.

دعوت مردم به سوی اهل بیت علیهم‌السلام، هیچ جهت منفعت مادی و مقام ظاهری در پی نداشت تا بتوان تصوّر کرد که این دعوت، به جهت طمع در امور دنیوی و مادی بوده است.

نمی‌توان باور نمود که عقلا و علمای طایفهٔ امامیه، به نادرستی بر امامت شخصی در سنین کودکی تبانی و اتفاق داشته باشند؛ در حالی که این کار سبب ایجاد انواع محرومیّت‌ها برای آنان بود! و این نیست مگر این که این دعوت، ناشی از اعتقادِ به حقّ نسبت به امامت آن شخص بوده است.

عظمت امام علیه‌السلام در سنین کودکی:

۱ـ شبلنجی در کتاب *نورالابصار* می‌نویسد:

«چون مأمون از سفر خراسان به بغداد آمد، نامه‌ای به خدمت امام محمد تقی علیه‌السلام نوشت و با عزت و احترام تمام آن جناب را طلبید. چون آن حضرت به بغداد تشریف آورد، پیش از آن‌که مامون او را ملاقات کند، روزی به قصد شکار سوار شد. در اثناء راه به جمعی از کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند. چون کودکان ابهت مأمون رامشاهده کردند، پراکنده شدند؛ مگر آن حضرت که از جای خود حرکت نفرمود و با نهایت وقار در مکان خود ایستاد تا آن‌که مأمون به نزدیک او رسید و از مشاهده آثار متانت و وقار متعجب گردید. عنان کشید و پرسید: ای کودک! چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی؟ حضرت فرمود: ای خلیفه! راه تنگ نبود که بر تو گشاده کنم و جرمی و خطایی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که تو کسی را بدون جرم در معرض عقوبت قرار دهی. مأمون از شنیدن این سخنان سخت متعجب شد و از مشاهدهٔ حسن و جمال او، دل از دست داد. پس پرسید: ای کودک! چه نام داری؟ فرمود: پسر علی بن موسی الرضا علیه‌السلام هستم. مأمون چون نسبش را شنید، بر پدرش صلوات و رحمت فرستاد و روانه شد. چون به صحرا رسید نظرش به مرغی افتاد. بازی به سوی او فرستاد، آن باز مدتی ناپدید شد. چون از آسمان برگشت، ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیه حیاتی در آن بود. مأمون از

مشاهده آن حال در شگفت شد و ماهی را در دست خود گرفته، به شهر بازگشت. چون به همان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت جوادعليه‌السلام را ملاقات کرده بود، کودکان پراکنده شدند؛ ولی حضرت از جای خود حرکت نفرمود. مأمون گفت: ای محمد! این چیست که در دست دارم؟ حضرت فرمود: حق تعالی دریایی چند خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند می‌شود و ماهیان ریزه با ابر بالا می‌روند و بازهای پادشاهان آن را شکار می‌کنند و پادشاهان آن را در دست می‌گیرند و سلالهٔ نبوت را با آن امتحان می‌کنند.

مأمون از مشاهدهٔ این معجزه، شگفت‌زده شد و گفت: حقا که تویی فرزند رضاعليه‌السلام؛ و سپس آن حضرت را به جهت فضل، علم و کمال عقل، نزد خود نگه داشت».[۴۲]

۲. ابن حجر هیتمی و دیگران نقل کرده‌اند:

«مأمون می‌خواست دختر خود را به حضرت جوادعليه‌السلام تزویج کند. بنی‌عباس، از شنیدن این قضیه، به صدا در آمده، به او گفتند: خلافت هم اکنون به دست بنی‌عباس است؛ به چه جهت قصد داری آن را به بنی‌هاشم منتقل کنی؟

مأمون در جواب گفت: علت آن، کثرت علم و فضل او است با کمی سنش.

آنان جواب دادند: او کودکی خردسال است و هنوز اکتساب علم و کمال نکرده است. اگر صبر کنی که کامل شود و بعد از آن با او وصلت نمایی، بهتر است. مأمون گفت: شما ایشان را نمی‌شناسید. علم ایشان از جانب حق تعالی است و کوچک و بزرگ آنان، از دیگران افضل‌اند. اگر می‌خواهید این امر بر شما ثابت شود، علما را جمع کنید و با او مباحثه نمایید. عباسیان قبول نموده، اتفاق کردند که یحیی بن اکثم، قاضی القضات آن عصر، با او بحث کند. لذا در روزی معین، در مجلس مأمون حاضر شدند و یحیی بن اکثم، مسائلی را از جوادعليه‌السلام سوال کرد و آن حضرت به بهترین وجه پاسخ آنها را داد.

سپس مأمون از امامعليه‌السلام خواست که یحیی بن اکثم را امتحان نموده، از او سؤال کند. حضرت به او فرمود: از تو سؤال کنم؟ یحیی در جواب عرض کرد: اختیار با شما است، اگر جواب آن را بدانم، می‌دهم؛ و گرنه از محضر شما استفاده می‌کنم.

امام جوادعليه‌السلام پرسید: نظر تو چیست در رابطه با مردی که در اول روز، به زنی به حرام

نگاه کرد و در وسط روز نگاه کردن به آن زن بر او حلال گشت. هنگام ظهر، نظر بر او حرام شد و در وقت عشاء، دوباره بر او حلال گشت و نصف شب باز زن بر او حرام شد و هنگام صبح، باز نگاه به آن زن، بر او حلال گشت. سرّ این قضیه چیست و به چه جهت آ نزن بر او حلال و حرام شده است؟

یحیی بن اکثم در جواب عرض کرد: به خدا سوگند که از این مساله اطلاعی ندارم و اگر شما صلاح می‌دانید جواب آن را بفرمایید.

امام جوادعليه‌السلام فرمود: آن زن کنیز شخصی بود. در اول روز مردی اجنبی به او نگاه کرد که نظر او حرام بود. آن مرد در هنگام نیمهٔ روز آن کنیز را از مولایش خرید و از این طریق کنیز را بر خود حلال کرد. هنگام ظهر آن زن را آزاد کرد. و لذا بر او حرام شد. در وقت عصر با او ازدواج نمود و او را بر خود حلال گرداند. در وقت مغرب، او را ظهار کرد و بر خود حرام نمود. هنگام عشاء، کفاره‌ای به جهت ظهار پرداخت و دوباره آن زن را بر خود حلال کرد. نیمه شب آن زن را یک طلاقه کرده و او را بر خود حرام نمود؛ ولی هنگام صبح به آن زن رجوع کرده و دوباره آن زن بر او حلال شد.

هنگامی که سخنان امام جوادعليه‌السلام به اتمام رسید، مأمون رو به عباسیان کرد و گفت: آیا به آنچه که انکار می‌کردید، رسیدید؟ سپس دخترش را به عقد امام جوادعليه‌السلام درآورد».[۴۳]

۳. سبط بن جوزی حنفی در کتاب «تذکرة الخواص» شبیه این داستان را نقل کرده است.

چرا کودک امام باشد؟

ممکن است کسی اشکال کند که چه ضرورتی دارد امام، کودک باشد؛ در حالی که ممکن است مورد شک و تردید عدّه‌ای قرار گیرد؟

پاسخ: ممکن است عواملی چند در این انتخاب مؤثّر باشد:

۱. امتحان مردم؛ زیرا با اثبات امامتِ طفل، از راه معجزه و جهات دیگر، انسان مورد امتحان قرار می‌گیرد که چگونه در برابر حقّ تسلیم می‌شود؟

۲. برای اثبات این‌که امامت این شخص، از جانب خدا است؛ زیرا اگر امامان تنها در بزرگ‌سالی به مقام امامت نائل می‌شدند، ممکن بود شخص خیال کند که مقامات و کمالات آنان اکتسابی است. امّا در طفل صغیر، هیچ‌گاه این گمان برده نمی‌شود و اگر طفلی فضایلی در حدّ امامت داشت، شکّی نیست که او از جانب خداوند، به مقام امامت نصب است؛ همان طوری که در مورد امام جوادعليه‌السلام چنین اتفاق افتاد. فلذا یک توجیه برای امّی بودن پیامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله این است که کسی گمان نکند که آنچه را که برای مردم از معارف آورده، از دیگران فرا گرفته و یا در کتابی خوانده است.

۳. برای اثبات این مطلب که مقام و منزلت، بر اساس لیاقت است نه بزرگی سنّ. چنان که در جریان امارت و فرماندهی اسامة بن زید چنین بود؛ زیرا در حالی که عده‌ای از صحابه بر تعویض او اصرار داشتند، پیامبر اکرمصلى‌الله‌عليه‌وآله به جهت لیاقت وی، اصرار به فرماندهی او داشت.

●

پی‌نوشت‌ها:

۱. صواعق المحرقة، ص ۱۶۶.
۲. تطور الفکر السیاسی، ص ۱۰۲.
۳. بقره (۲)، آیهٔ ۱۲۴.
۴. طه(۲۰)، آیه ۲۹.
۵. انبیاء(۲۱)، آیه ۷۳.
۶. نساء(۴)، آیه ۵۹.
۷. مائده(۵)، آیه ۶۷.
۸. بحارالانوار، ج ۶۸، ص ۳۲۹.
۹. شرح المقاصد، ۲۳۹/۵.
۱۰. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۸۴؛ سیرهٔ ابن کثیر، ج ۲، ص ۱۵۸؛ سیرهٔ ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲.
۱۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۹۸ ـ ۲۰۳.
۱۲. سید محسن أمین عاملی، المجالس السنیّة، ج ۵، ص ۲۰۹.
۱۳. کشف المراد، صص ۳۶۴ و ۳۶۶.
۱۴. دلائل الصدق، ج ۲ صص ۲۷ و ۲۸.
۱۵. الاقتصاد فیما یتعلّق بالاعتقاد، ص ۳۰۵ و ۳۰۷.
۱۶. الذخیرة فی علم الکلام، ص ۴۲۹.
۱۷. المنقذ، ج ۲، ص ۲۷۸.
۱۸. الفصول المهمة، ترجمة الامام الجواد علیه السلام.
۱۹. ارشاد شیخ مفید، ص ۳۱۶.
۲۰. صواعق المحرقة، ابن حجر، ص ۱۲۳ ـ ۱۲۴.
۲۱. مریم (۱۹)، آیه ۱۲.
۲۲. تفسیر فخر رازی، ج ۱۱، ص ۱۹۲.
۲۳. مریم (۱۹)، آیه ۲۹.
۲۴. ینابیع المودّة، ص ۴۵۴.
۲۵. قصص الانبیاء، ص ۲۶۶، باب ۱۸، ح ۳۰۷؛ به همین مضمون در کافی، ج ۱، ص ۳۸۲، ح ۱.
۲۶. یوسف(۱۲)، آیات ۲۶ ـ ۲۷.
۲۷. فصول المختارة، ص ۳۱۶.
۲۸. همان، ص ۳۱۶.
۲۹. همان.
۳۰. المهدی، سیّد صدرالدین صدر، ص ۱۱۴ ـ ۱۱۵، به نقل از بصائر الدرجات.
۳۱. اثبات الوصیه، ص ۱۹۳.
۳۲. کشف المراد، ص ۳۸۸ ـ ۳۸۹.
۳۳. اصول کافی، ج ۱، ص ۳۸۲، حدیث ۱۰.
۳۴. همان، ج ۱، ص ۴۴۷، حدیث ۸.
۳۵. غیبت طوسی، ص ۱۴۴.
۳۶. نساء(۴)، آیه ۶.
۳۷. فصول المختارة، ص ۱۴۹ ـ ۱۵۰.
۳۸. اصول کافی، ج ۱، ص ۳۳۷، حدیث ۱.
۳۹. همان، حدیث ۲.
۴۰. بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۷.
۴۱. همان، ج ۲۵، ص ۲۴۹ ـ ۲۵۰.
۴۲. نورالابصار، ص ۱۸۸.
۴۳. مفتاح النجات، بدخشی، ص ۱۸۴؛ صواعق المحرقة، هیثمی، ص ۱۲۳؛ فصول المهمة، ابن صباغ مالکی، ص ۲۴۹؛ اخبار الدول، قرمانی، ص ۱۱۶؛ نورالابصار، شبلنجی، ص ۲۱۷.